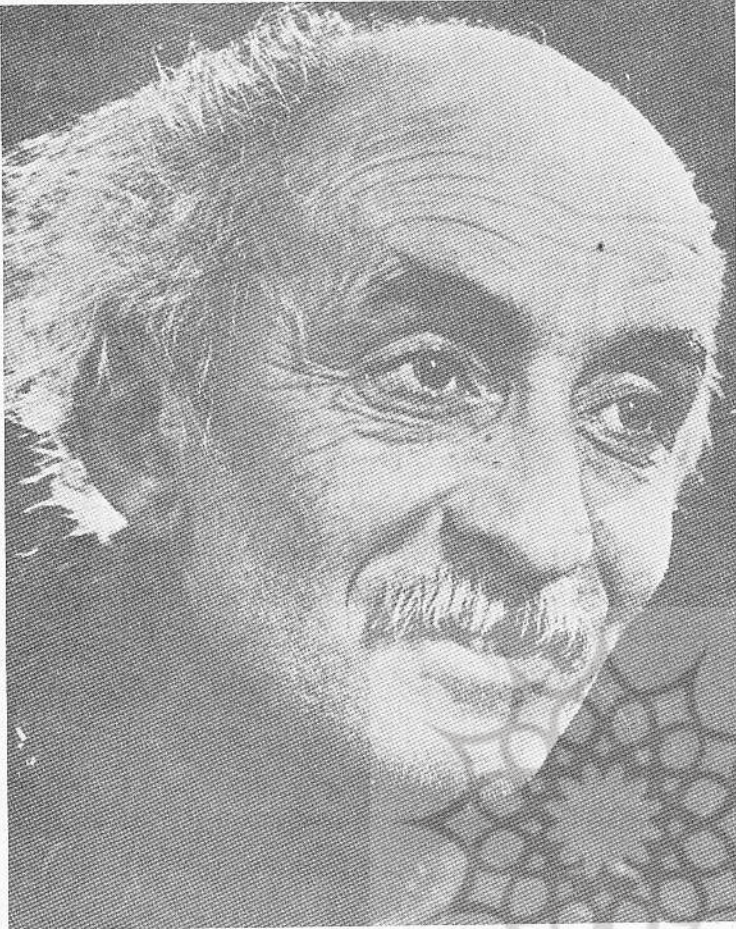


از: سیروس طاهباز

# نیما، دوستدار بزرگ حکیم نظامی



در تابستان ۷۰ به همت دانشکده ادبیات و زبانهای خارجی دانشگاه تبریز، کنگره‌ای به مناسبت نهمین قرن تولد حکیم نظامی گنجوی برگزار شد. این مختصر را که پس از شرکت در این کنگره نوشته‌ام، همراه با ارادت فراوان تقدیم می‌کنم به دبیر آن کنگره: دکتر منصور ثروت.

طاهباز

انسانیت است و وقتی که با کلمات، تلفیقات تازه می‌کند، معانی خود را دارد و این آئین را که دری از آن عالم مُضَفَای معنوی به طرف این دنیای پر از کثافت و نزول زندگی، باز کند.

اشعار حافظ و نظامی نسبت به زمان خود، این معنی را می‌رسانند. اشعار دیگران یک همپایی با عموم است. اشعار این دو شاعر، تجاوز از عموم است به واسطه فکر و بالتبع به واسطه کلمات.<sup>۱</sup> این تأکید در جای دیگر هم آمده است: «سابقاً برای شما نوشته بودم هر کس به اندازه فکر خود، کلمه دارد و در پی کلمه می‌گردد.»

«فکر» می‌زاید، اما «کلمه» زائیده نمی‌شود مگر با فکر. شعرایی که فکری ندارند، تلفیقات تازه هم ندارند. اما آنهایی که نظامی و حافظ اند، برعکس.<sup>۲</sup>

زبان برای شاعر، همیشه ناقص است و کوتاهی دارد و فقیر است. غنای زبان، رسایی و کمال آن به دست شاعر است و باید آن را بسازد. همانطور که همه چیز را می‌سازد.

اما زبان شعر، خودش آرگویی خاصی است. کسی که می‌گوید نه، و اکتفا می‌کند به آنچه از قدیم بوده است، کسی است که فکر او از عالم فکر خود تجاوز نکرده است. کسی که به زبان ارادل و اوباش می‌چسبد و با اصرار تمام فقط سعی دارد که ساده و عوام‌پسند کلمات را مرتب کند، مثل اینکه افسون‌فریبی او را سراندرپا انداخته است، به عالم فکر عوام نزول کرده است.

اما وظیفه شاعر، بالاتر از این است و او عالم خاص خود را دارد. وقتی که شاعر از هر کجا بهره‌ای می‌برد، مال عالم

نیما، دوستدار بزرگ نظامی است. مثنوی بلند قلعه سقریم<sup>۱</sup> را با همان وزن «هفت‌پیکر» ساخته است و در جابه‌جای نوشته‌های خود، که در مجموعه «در باره شعر و شاعری» گردآوری شده است،<sup>۲</sup> از نظامی شاعر نام می‌برد.

می‌نویسد: «شاعری که فکر تازه دارد، تلفیقات تازه هم دارد. در حافظ و نظامی و بعد در سبک هندی، این توانگری را بخوبی می‌بینید.»<sup>۳</sup>

و «زمانی هم هست که خود شاعر باید سررشته کلمات را به دست بگیرد، آن را کش بدهد، تحلیل و ترکیب تازه بکند. شعرایی که شخصیت فکری داشته‌اند، شخصیت در انتخاب کلمات را هم داشته‌اند. در اشعار حافظ و نظامی دقت کنید. این دو نفر بخصوص از آن اشخاص هستند.»

این نظر نیمایوشیج در باره حکیم نظامی، بی شباهت به نظری نیست که شاعر انگلیسی تامس استرن الیوت، در باره دانته ابراز می‌دارد.

الیوت می‌نویسد: «زبان خود را به گونه‌ای گسترده‌تر، پالوده‌تر و دقیق‌تر از آنچه بود به آیندگان سپردن. این است بزرگترین توفیق امکان‌پذیر شاعر به عنوان شاعر... به نظر من مطالعه کامل اشعار دانته به ما می‌آموزد که شاعر باید بیشتر خادم زبان خود باشد تا مخدوم آن.»<sup>۶</sup>

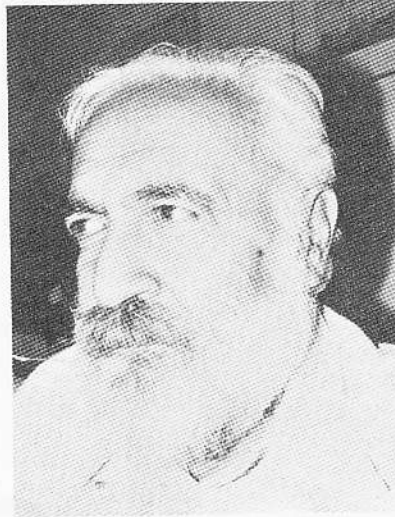
گذشته از ویژگی زبان و آوردن تلفیقات تازه برای بیان آنچه که دقت بیشتر می‌طلبد و تکمیل مصالح موجود، نیمایوشیج، حافظ و مولوی و نظامی را از نظر دیگر هم می‌ستاید:

«در بین شعرای ما حافظ و مولانا، عشق شاعرانه دارند. همان عشق و نظر خاصی که همپای آن است و شاعر را به عرفان می‌رساند. همچنین نظامی.

در سعدی این خاصیت بسیار کم است و خیلی بندرت می‌توانید در این راه با او برخورد کنید. عشق او - برای شما گفته‌ام - عشق عادی است. عشقی که همه دارند. در صورتی که در شاعر به عشقی که تحول پیدا کرده می‌رسیم. به عشقی که شهوات را بدل به احساسات کرده است و می‌تواند به سنگ هم جان بدهد.

این عشق در موضوعهای غیرعاشقانه، در حوادث داستان، در همه جا، می‌تواند با او باشد. این عشق، مُهم است و راه به تاخت و تاز دل‌هایی می‌دهد که رنج می‌برند. آن را که می‌جویند در همه جا هست و در هیچ کجا نیست.»<sup>۷</sup>

نیمایوشیج در نامه‌ای دیگر حکیم نظامی را راهنمای خود در عالم شعر و شاعری می‌داند: «من عقیده خود را به کسی تحمیل نمی‌کنم. به عکس اگر کسی قبول نداشته باشد، از او نمی‌پرسم چرا!



سیروس طاهباز

بلکه می‌گویم اگر پرتگاهی را می‌بینی به آن نزدیک نشو. اما دیگران می‌روند، و غمده رفتن است. کسی که نمی‌رود، راهی را نمی‌خواهد و نباید چشم براه باشد.

از بچگی فکر مرد بزرگی، بزرگتر از آنچه بتوانید به اندیشه بیاورید، راهنمای من بوده است که گفته است:

«هرچه در این پرده نشانت دهند،

گر نپسندی، به از آنت دهند...»<sup>۸</sup>

به گمان راقم این سطور، همدلی نیمایوشیج با حکیم نظامی، گذشته از جهات دیگر، به طرز تلقی حکیم نظامی از «شعر» نیز مربوط است. حکیم نظامی در «مخزن الاسرار» در برتری شعر می‌فرماید:

به که سخن، دیر پسند آوری

تا سخن از دست بلند آوری

هرچه در این پرده نشانت دهند

گر نپسندی، به از آنت دهند

سینه مکن، گر گهر آری به دست

بهرت از آن جوی که در سینه هست

هر که عَلم بر سر این راه برد

گوی ز خورشید و تک از ماه برد

گر نفسش گرم روی هم نکرد

یک نفس از گرم روی کم نکرد

در تک فکرت که روش گرم داشت

بُرد فلک را، ولی آزرَم داشت

بارگی از شهر جبریل ساخت  
باد زن از بال سرافیل ساخت  
پی سپر کس مکن این کشته را  
باز مده سر به کس این رشته را  
شعر به من صومعه بُنیاد شد  
شاعری از مصطبه آزاد شد  
زاهد و راهب سوی من تاختند  
خرقه و زَنار در انداختند  
سرخ‌کلی، غنچه مثالم هنوز  
منتظر باد شمالم هنوز  
گر بنمایم سخن تازه را  
صور قیامت کنم آوازه را

هرچه وجود است ز نو تا کهن  
فتنه شود بر من جادوسخن...<sup>۹</sup>

و این ابیات بلند در مثنوی «اقبالنامه»:

به هر مدتی گردش روزگار

ز طرزی دگر، خواهد آموزگار

سر آهنگ پیشینه کچرو کند

نواثی دگر در جهان نو کند

به بازی درآید چو بازیگری

ز پرده برون آوَرَد پیکری

بدان پیکر از راه افسونگری

کند مُدتی خلق را دلبری

چو پیری در آن پیکر آرد شکست

جوان پیکری دیگر آرد به دست

بدینگونه بر نوخطان سخن

کند تازه، پیرایه‌های کهن

زمان تا زمان خامه نخل بند

سرنخل دیگر برآرد بلند

چو گم گردد از گوهری، آب و رنگ

دگر گوهری سر برآرد ز سنگ

عروس مرا پیش پیکرشناس

همین تازه‌روئی بسست از قیاس...<sup>۱۰</sup>

و سرانجام، گویی حکیم نظامی نیز

در زمان خود، همچون نیما در زمان ما از

گزند زخم زبان حسودان و منکران و

زردگوشان و گاودلان و منافقان بی‌بهره نبوده



است که در مثنوی «لیلی و مجنون»  
می فرماید:

بر جوش، دلا، که وقت جوش است  
گویای جهان چرا خموش است  
میدان سخن مراسم امروز  
به زین سخنی کجاست امروز  
اجری خور دسترنج خویشم  
گر محتشم ز گنج خویشم  
در سحر سخن چنان تمام  
کآینه غیب گشت نام  
نظم اثر آنچنان نماید  
کز جذر اصم زبان گشاید  
حرفم ز تبش چنان فروزد  
کانگشت بر او نهی، بسوزد  
شعر، آب ز جویبار من یافت  
آوازه، به روزگار من یافت  
این بی‌نمکان که نان خوراند  
در سایه من جهان خوراند  
افکندن صید، کار شیر است  
روبه ز شکار شیر، سیر است  
حاسد ز قبول این روایی  
دور از من و تو، به ژاژ خانی  
چون سایه شده به پیش من پست  
تعریض مرا گرفته در دست -

کچی " همه آن کند که مردم  
پیداست در آب تیره انجم  
بر هر جسدی که تابد آن نور  
از سایه خویش هست رنجور  
سایه که نقیضه ساز مرد است  
در طنز گری گران نورد است  
طنزی کند و ندارد آزر  
چون چشمش نیست کی بود شرم  
دریای محیط را که پاکست  
از چرک دهان سگ، چه پاکست  
هر چند ز چشم زردگوشان  
سرخست رخم ز خون جوشان  
چون بحر کنم کناره شوئی  
اما نه ز روی تلخ روئی  
زخمی چو چراغ می خورم چست  
وز خنده چو شمع می شوم سست  
چون آینه گر نه آهنیم  
با سنگ دلان چرا نشینم  
کان کندن من مبین که مردم  
جان کندن خصم بین ز دردم  
دزد دُر من بجای مزدست  
بدگویدم ارچه بانگ دزدست  
دزدان چو به کوی دزد جویند  
در کوی دوند و دزد گویند

دُر دزدی من حلال بادش  
بدگفتن من وبال بادش  
بیند هنر و هنر نداند  
بد می کند اینقدر نداند  
گر بابصر است، بی بصر باد  
وو کور شده است، کورتر باد  
گنج دو جهان در آستینم  
در دزدی مفلسی چه بینم  
هر ناموری که او جهان داشت  
«بدنام کنی» ز همراهن داشت  
عیسی که دَمش نداشت دودی  
می برد جفای هر جهودی  
احمد که سرآمد عرب بود  
هم خسته خار بولهب بود  
دیر است که تا جهان چنین است  
بی نیش مگس، کم انگین است. ۱۲

سیروس طاهباز (۷۰/۱۰/۱۳)

### پی نوشتها:

- ۱ - مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج. فارسی و طبری. گردآوری، نسخه برداری و تدوین سیروس طاهباز، تهران، انتشارات نگاه، (۱۳۷۰)، ص. ۱۶۸
- ۲ - در باره شعر و شاعری. گردآوری، نسخه برداری و تدوین سیروس طاهباز، تهران، انتشارات دفترهای زمانه، (۱۳۶۸)
- ۳ - در باره شعر و شاعری. ص. ۱۰۹
- ۴ - همان، ص. ۱۱۱
- ۵ - همان، ص. ۱۱۶
- ۶ - دیدگاه های نقد ادبی. ترجمه فریبرز سعادت، تهران، انتشارات امیرکبیر، (۱۳۴۸)، ص. ۶۱
- ۷ - در باره شعر و شاعری. ص. ۱۵۳
- ۸ - همان، ص. ۱۲۵
- ۹ - مخزن الاسرار. با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، تهران، انتشارات علمی، (۱۳۶۳)، ص. ۴۴
- ۱۰ - اقبالنامه. با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، تهران، انتشارات علمی، (۱۳۶۳)، ص. ۱۰
- ۱۱ - کمی و کثی: بوزینه: یعنی بوزینه هم کار آدمیان را تقلید می کند.
- ۱۲ - لیلی و مجنون. ص. ۴۰ و ۴۱ و